

می خواست انقلابی راه اندازد میان تواب ها

گفتگو ناصر مهاجر با نازلی پرتوی*

نازلی پرتوی در آبان ۱۳۶۱ دستگیر می شود؛ در تهران. به عنوان عضویت در اتحاد مبارزان کمونیست به ۱۲ سال زندان محکوم می شود. محکومیتش را در زندان های کمیته مشترک، اوین، قزل حصار و گوهر دشت سپری می کند. از زندانیان مقاومی ست که انواع شکنجه را تحمل می کند و از مواضع خود پا پس نمی کشد. حتی برای آزادی هم نمی پذیرد نوشته ای امضاء کند یا که تعهدی دهد. جزو آخرین دسته ی زنان زندانی ست که به عنوان "مرخصی" مرخصش می کنند؛ در اسفند سال ۱۳۶۹. به سال ۱۳۷۲ ایران را ترک می کند. از آن پس در سوئد زندگی کرده است؛ به عنوان پناهنده ی سیاسی. ماجرای سیبا که پیش آمد با او تماس گرفتم و خواستم که درباره تجربه اش با او به گفتگو با من بنشیند. صمیمانه پذیرفت. اینک آن گفتگو.

ناصر مهاجر : شما از انگشت شمار زندانیان پیشین جمهوری اسلامی هستید که سیبا (زینب) معمار نوبری از شما بازجویی کرده. می خواستم از چند و چون این بازجویی برای مان بگوئید .

نازلی پرتوی : نمی دانم آیا جزء انگشت شمارها هستم یا نه؟ او خودش را- به دلیل معینی که خواهم گفت- به من معرفی کرد. که می داند او از چند نفر بازجویی کرده؟ ممکن است کسانی دیگری هم باشند که او را نمی شناختند و او هم خودش را به آن ها نشاناساند !

ناصر مهاجر : پس اجازه بدهید درباره ی اولین بار که او را دیدید کمی حرف بزنیم !

نازلی پرتوی : اولین بار که چهره ی سیبا را دیدم در "تابوت" بودم. جریان تابوت ها از مهر یا آبان ۱۳۶۲ شروع شد. آن زمان، من هنوز در اوین بودم. یعنی پس از بازجویی در کمیته مشترک به اوین منتقل شده بودم. اکثر وابستگان به "اتحاد مبارزان کمونیست" آن موقع حکم گرفته بودند و به قزل حصار فرستاده شده بودند. من و چند نفر دیگر به خاطر بازجویی طولانی ای که داشتیم و همچنین سرپیچی ها و رویارویی های مان با [مسئولان زندان]، چند ماه دیرتر از دیگران به قزل حصار منتقل شدیم. من را مستقیماً در "تابوت" نشانند. چند هفته از این ماجرا نگذشته بود که مصاحبه ی سیبا را شنیدم. مصاحبه ی بود بسیار تکان دهنده. با چنان قدرتی از پدیده ی تواب دفاع می کرد که آدم را تکان می داد. می گفت که می خواهد انقلابی در میان تواب ها به وجود بیاورد. می گفت : از این به بعد تواب ها، منفعل باقی نمی مانند. از این به بعد تواب ها کار جدی می کنند. مطالعه ی ایدئولوژیک می کنند. باید نهج البلاغه بخوانند که بتوانند کار تبلیغی جدی بکنند. امر به معروف و نهی از منکر بکنند و دیگران را به راه توبه بکشاند و ... یادم هست در سالنی که "تابوت" های ما را گذاشته بودند، صدای گریه ... یا نه، در واقع صدای واکنش های هیستریک او پخش می شد. از انعکاس صداها و مصاحبه اش، تمام وجودم می لرزید .

ناصر مهاجر : در آن مصاحبه، سیبا خودش را معرفی کرد؟

نازلی پرتوی : بله در آن مصاحبه، سیبا از گذشته ی خودش گفت و این که در دانشگاه مشهد درس می خوانده و در استان خراسان فعال بوده. سیبا با همان جمعی فعالیت می کرد که همسر من جزو مسئولین اصلی اش بود. در ضمن مصاحبه و توضیحاتی که می داد متوجه این موضوع شدم که او با همسر سابق من در يك جا کار می کرده. یک ماه بعد از این ماجرا، در اسفند ۱۳۶۲ بود که یک روز مرا صدا می کنند و می برند به یک اتاق. خانمی با چادر و مقنعه و ظاهر پاسدارها، مقداری کاغذ جلوی من می گذارد و می گوید : بنویس. این امر در زندان های جمهوری اسلامی خیلی متداول بود. هر وقت که زندانی ای را از زندانی به زندانی دیگری منتقل می کردند- از آن جا که هر زندان در دست دارودسته ی بود- بازجویی ها تکرار می شد و تو باید با دست خودت، دوباره همه چیز را از نو می نوشتی. هم امتحانی

بود برای اطمینان خاطر بیشتر نسبت به درستی داستانی که زندانی گفته بود و هم وسیله ای بود برای پیدا کردن تناقض و اعمال فشار بر زندانی. شروع کردم به نوشتن و دادن اطلاعاتی که لو رفته بود. آن خانم به ظاهر پاسدار بالای سر من ایستاده بود و آن چه را که می نوشتم، می خواند. یک باره با حالتی متعجب رو به من کرد و گفت: تو همسر X هستی؟ سرم را بلند کردم و به او نگاه کردم. ادامه داد: «اون عاشق من بود!». شین عشق را کشید؛ با حالتی تحریک آمیز. مثلاً می خواست مرا تحقیر کند. با تعجب نگاهش می کردم. گفت: «منو نمی شناسی؟ من سیبا هستم!». یک باره به خاطر آوردمش. همسرم که از زندانیان سیاسی زمان شاه بود و در سال های ۵۸-۵۹ در مشهد فعالیت می کرد، برایم از او گفته بود. خوب به یادم دارم که پس از لحظه ای پوزخندی تحویلش دادم، و دوباره به نوشتن ادامه دادم.

ناصر مهاجر: عجب!

نازلی پرتوی: مسئله‌ی مهم، اعتمادی بود که حاج داوود و گردانندگان زندان جمهوری اسلامی به او پیدا کرده بودند. این که او می‌توانست تک و تنها و بدون حضور کس دیگری، از زندانی بازجویی کند و متن پرونده‌ی او را بخواند، چیز کمی نبود.

ناصر مهاجر: بازجویی به چه معنا؟

نازلی پرتوی: او برگه‌هایی به من داد که سؤال‌های معینی درباره‌ی پرونده‌ی من در آن نوشته شده بود. یعنی چنان اعتمادی به این خانم داشتند که او می‌توانست تمام اطلاعات زندانیان دیگر را بخواند. این چیز ساده‌ای نیست؛ اعتماد کمی نیست.

ناصر مهاجر: مثل یک بازجو رفتار می‌کرد؟ یعنی کوشش می‌کرد که تضادها و تناقض حرف‌های شما را پیدا کند؟ تهدید می‌کرد؟ یا در این حد بود که برگه‌های بازجویی را بدهد و بگوید اطلاعاتت را بنویس و بدان که من اینجا هستم و خیلی چیزها را می‌دانم و اگر راستش را ننویسی، مچت را می‌گیرم!

نازلی پرتوی: در مورد من بیشتر حالت دوم بود. البته باید بگویم که من در این مقطع حکم را گرفته بودم. یعنی همه‌ی بازجویی‌های لازم را قبلاً از من کرده بودند.

ناصر مهاجر: نکته‌ی خاص دیگری هم در این بازجویی هست که به یادتان مانده باشد و بخواهید به آن اشاره کنید؟

نازلی پرتوی: چیز دیگری به خاطر نمی‌آید. اما آن چه تأثیر عمیقی بر من گذاشت، دیدن چهره‌ی این خانم در پشت مقععه بود؛ حالت چشم و ابروی مشک‌اش... همچنان در ذهنم حک شده. فکر نمی‌کنم هیچ وقت بتوانم آن حالت را فراموش کنم.

ناصر مهاجر: از آن اتاق بازجویی، شما را به "تابوت" بازگرداندند. این طور نیست؟

نازلی پرتوی: بله بله، بلافاصله...

ناصر مهاجر: آن دیدار چه تأثیراتی بر شما گذاشت؟

نازلی پرتوی: اگر بخواهم کلی‌تر صحبت کنم، باید بگویم که درد شلاق و شکنجه‌ای که از طرف شکنجه‌گر نصیب آدم می‌شود، خُب درد است و تأثیر خاص خودش را بر جسم و جان زندانی می‌گذارد. اما ضربه‌ای که از دوستت می‌خورد، از کسی که تا دیروز کنارت بوده و بعد به قالب زندانبان درآمده، خیلی بدتر است. در زندان، اصطلاحی که برای این افراد به کار می‌بردیم "کاسه داغ‌تر از آتش" بود. بله، درد ضربه‌ای که از طرف این‌ها به ما زده می‌شد، طور دیگری بود. ضربه‌ای که از دشمنت می‌خوردی، صریح و مستقیم بود. انتظارش را هم می‌کشیدی، دوست تو که نبود. اما از دوست انتظار نداشتی که یک باره دشمن شود و به تو خنجر بزند. این سقوط بود که آدم را گیج می‌کرد، هم دردش بیشتر بود و هم زخمش عمیق‌تر بود.

ناصر مهاجر: این درد و زخم مدت‌ها با شما ماند؛ نه؟

نازلی پرتوی: چیزی نیست که بشود فراموشش کرد؛ چون پایانی ندارد. فقط هم که او نبود. کسان دیگر هم بودند که همان کارها را می‌کردند. بعضی‌هایشان نگهبان رسمی ما شده بودند. به یادم می‌آید در "تابوت" که بودیم، حاجی

داوود می آمد بالای سر ما و صحبت را به زنانگی ما می کشاند و سعی می کرد که تحریک مان کند : زنانگی تان کجا رفته؟ حیف گل روی تان نیست ! آن قدر بنشینید که زیر باسن تان علف سبز بشه ! آن هایی که با توبه از تابوت بیرون می آمدند، بعد که نگهبان ما می شدند، سعی می کردند در لباس پوشیدن و رفتارشان به حرف های حاج داوود عمل کنند و زنانگی شان را نشان دهند .

ناصر مهاجر : نکته‌ی دیگری درباره ی رفتار سیبا به یاد می آورید که دلنمان بخواهد درباره اش حرف بزنید؟

نازلی پرتوی : حرف که زیاد هست ! در واقع آن چه مرا به حرف زدن واداشته، خود این خانم نیست. به نظر من این خانم اهمیت این همه بحث و برخورد را ندارد. اما امروز که آمده و خودش را دموکرات معرفی کرده و از روسو و ولتر حرف می زند و از منطق صحیح گفتگو داد سخن می دهد، يك كم ... زور دارد. در منطق جمهوری اسلامی کی شکنجه و قتل و جنایت نبوده؟ ! شکنجه ای داشتند به نام تقطیع : روی یکی از اندام های بدن متمرکز می شدند و آن قدر بر آن اندام شلاق می زدند که از کار می افتاد و قطع عضو حاصل می شد. بعد می رفتند سراغ يك اندام دیگر و این عمل تقطیع را ادامه می دادند. حالا این خانم از ولتر حرف می زند. ولتر با تمام وجودش مخالف شکنجه و آزار دگراندیشان بود. چه قدر آنتنیست و بهایی در جمهوری اسلامی اعدام شده اند؛ فقط به خاطر اعتقاد و اندیشه شان؟ ! چه بحث آزادی؟ ! کدام آنتنیست و بهایی می تواند در جمهوری اسلامی بحث آزاد کند. پیشاپیش هم اعلام کرده که " این تصور پیش نیاید که با شرکت در سمینارها و یا جلسات ... قصد معذرت خواهی یا توبه دارم". نه قصد انتقاد به عملکردش را دارد و نه حاضر است از مواضع گذشته اش کوتاه بیاید؛ بعد می گوید بحث آزاد. واقعا که نماینده بر حق جمهوری اسلامی ست. این که مزدبگیر یا جاسوس جمهوری اسلامی هست یا نیست در اصل ماجرا فرقی به وجود نمی آورد .

ناصر مهاجر ... : در جایی از بیانیه اش نوشته " من مدعی هستم که در دوران زینب بودنم، انسانی لطیف تر و با احساس تر و متکامل تر از دوران قبلی کمونیستی ام بوده ام "...

نازلی پرتوی : جمهوری اسلامی چقدر باید خرج می کرد که کسی این چنین برایش تبلیغ کند؟ ! این خانم واقعا " اهمیت این همه بحث را ندارد. آن چه که امروز مرا وادار به حرف زدن کرده، دفاع از ارزش هاست. صحبت من با کسانی ست که امروز به نام دموکراسی از چنین آدمی دفاع می کنند. این چه نوع دموکراسی ست. این دموکراسی سفید است. صورتی هم نیست. چون بالاخره صورتی هم رنگی دارد. این دفاع ربطی به دموکراسی ندارد. به هجوم طرز فکر راست به همه ی ارزش ها و دست آوردهای ترقی خواهانه ربط دارد. ده سال پیش امکان نداشت کسی بیاید و بگوید من تواب بوده ام و دستم در دست زندانبانان جمهوری اسلامی بود و شما هم باید من را میان خودتان بپذیرید و مدعیان آزادی و دموکراسی بیایند و بگویند خواهش می کنیم بفرمائید. تشریف داشته باشید ... این جوری زمینه برای عرض اندام این ها فراهم شده است. این ها در دنیایی که قهرمان آزادی اش جورج بوش است و بن لادن آلترناتیویش است می توانند عرض اندام کنند. جریاناتی که امروز برای سیبا ها سکوی غیر انتقادی سخنرانی فراهم می کنند هم محصول همین وضعیت هستند .

به هر حال، تواب پدیده ایست که در زندان جمهوری اسلامی وجود داشته و مفهوم خاصی هم داشته است. البته بین انبوه کسانی که در زندان به آن ها تواب و بریده گفته می شد، تفاوت هایی وجود داشت. این روزها تواب، مفهومی شده برای مجموعه ی ناهمگونی که فصل مشترک شان این بود که زیر شکنجه به عقاید و ارزش های شان پشت پا زدند و اعلام کردند که اسلام را پذیرفته اند. اما در این طیف تفاوت های زیادی وجود داشت که توضیح آن از حوصله ی این بحث بیرون است. در هر صورت این ها یکی از بازوهای جمهوری اسلامی بودند. یکی از ارگان های سرکوب بودند. این ها کسانی هستند که در وضعیت غیر انسانی و زیر شکنجه های وحشیانه کارهایی به غایت غیر انسانی کردند. درست است که برای مطالعه این ها باید قبل از هر چیز وضعیت غیر انسانی ی زندان های جمهوری اسلامی را بررسی کنیم؛ اما باید زندگی هر کدام شان را مطالعه کنیم تا ببینیم چه عواملی باعث شد که این ها کارشان به توابی برسد. خیلی چیزها را باید در نظر گرفت : از نظام سرمایه داری و پروسه تحول تاریخی آن در ایران گرفته تا شرایط رشد و تکامل شخصی و خانوادگی، تا توان فیزیکی و روحیات فردی و وضعیت جنبش. اما من می خواهم تاکید کنم که همه ی این آدم ها حق انتخاب داشتند. این طور انتخاب کردند که به دوستانشان ضربه بزنند و جای شان را عوض کنند و به طرف رژیم بروند و از خیلی مشکلات خلاص شوند. اما این که حالا به آن ها مدال قهرمانی بدهیم- مدال قهرمانی " قربانی"- و کسانی که در آن چنان شرایطی بر اعتقادات و ارزش ها ایستادگی کردند و مبارزه را ادامه دادند، قابل قبول نیست. واقعیت این است که زندانبانان جمهوری اسلامی از زندانی سیاسی مقاوم می ترسیدند؛ امروز هم می ترسند. به همین دلیل تلاش می کنند که ارزش آن ها را پائین بیاورند. این يك واقعیت ست : کم نبودند کسانی که به رغم همه ی آن فشارها و شکنجه هایی که وجود داشت، پرچم مبارزه را در زندان بلند نگهداشتند و به مبارزه ادامه دادند. وقتی این ها

را زیر سؤال می‌بریم و آن طرف قضیه را "قربانی" جلوه می‌دهیم، بوش می‌شود قهرمان مبارزه ...

ناصر مهاجر ... : برای دموکراسی .

نازلی پرتوی : به نظر من تفاوت هست بین کسانی که تحت آن شرایط وحشیانه شکستند، خرد شدند و توبه کردند و کسانی که در تواب‌سازی شرکت کردند و در این کار نقش داشتند. شکستن در زیر شکنجه چیز عجیب و غریبی نیست؛ ولی دیگر نباید آن را تبدیل به ارزش کرد .

ناصر مهاجر : جز آن چه خودتان شاهدش بودید، درباره ی سیبا در زندان چه می‌شنیدید؟ به عنوان مثال بنفشه نوشته که وقتی در "تابوت" بود، سیبا بالای سرش آمد و شروع کرد به ارشاد و ...

نازلی پرتوی : آن چیزهایی که زندانیان می‌گفتند، همان است که بنفشه گفته. تا جایی که یادم هست، درباره‌اش این را هم می‌گفتند که با ده تا نهج‌البلاغه می‌رود این طرف و آن طرف؛ این را در مصاحبه‌اش هم شنیدم. می‌گفت وقتی به خدا رسیدم، در "تابوت" بودم. اول به نزد حاج داوود می‌رود و همه‌ی اطلاعاتش را در اختیار او می‌گذارد. تواب‌ها برایش یک دست لباس می‌شویند، چرا که او "نجس" بود و هر چه لباس داشت نجس شده بود. بعد به حمام می‌رود و غسل می‌کند و مسلمان می‌شود و لباس شسته شده را می‌پوشد. با چنان آب و تابی از این مراسم تعریف می‌کرد که نمی‌توانید تصور کنید! از هم بندی‌هایم می‌شنیدم که با کتاب‌های نهج‌البلاغه می‌رفت به بندها ...

ناصر مهاجر : که چه کند؟

نازلی پرتوی : آن وقت در قزل‌حصار، گاهی جمعیت بند به ۵۰۰ نفر زندانی هم می‌رسید. سیبا با نهج‌البلاغه‌هایش می‌رفت میان زندانیان می‌نشست تا به اصطلاح تحقیق تئوریک بکند. نقش او این بود که تا حد ممکن تواب‌ها تواب‌تر کند. به آنها آموزش و انسجام دهد .

ناصر مهاجر : یعنی در آموزش تئوریک تواب‌ها نقش داشت؟

ن.پ: دقیقاً، دقیقاً. در مصاحبه‌اش هم این را گفته بود. گفته بود که من انقلابی می‌کنم در امر تواب‌ها. من تواب "صفر کیلومتر" هستم! بیایید از صفر شروع کنیم و چهره‌ی انقلابی و اسلامی خودمان را به همه نشان دهیم. آن وقت تواب‌ها خیلی منفور بودند. آدم‌های خیلی حقیری بودند. حتا بازجوها و شکنجه‌گراها و پاسدارها هم آنها را تحقیر می‌کردند. (در حالیکه با همه‌ی فشاری که بر ما می‌آوردند، برخورداران با ما به نوعی احترام‌آمیز بود) بارها حالت تحقیرآمیز صحبت کردن بازجوها با آنها را شنیده بودم. هیچ‌جا احترام نداشتند. چوب دو سر ... شده بودند! چون آدم‌های حقیری بودند، هم پاسدارها با تحقیر با آنها برخورد می‌کردند هم بقیه‌ی زندانیان. کاری که سیبا می‌خواست بکند این بود که این برداشت و تصویر از تواب‌ها را تغییر بدهد. چهره‌ی انقلابی به تواب‌ها بدهد. تواب‌ها را سازماندهی کند. امروز هم تواب‌های سابق را دعوت به سازمانیابی می‌کند. امیدوار است پلی باشد «برای ارتباط تمام مبارزان و علاقمندان با دیگر توابان و برگشتگان و بریده‌های... که بی‌شک انبوه وسیعی از زندانیان را تشکیل می‌دادند». این رسالتی است که برای خودش قائل است. در زندان این کار را کرد و امروز هم تواب‌های سابق را دعوت به سازمان دهی می‌کند. فراخوانش اعلام مستقیمی است برای سازماندهی تواب‌ها، برگشته‌ها و بریده‌ها. به آنها می‌گوید نباید از گذشته‌تان ابراز ندامت بکنید، یا توبه و معذرت‌خواهی بکنید. باید دو طرف به بحث بنشینیم. دو طرف مساوی در برابر هم. پس این که می‌گوید امروز دیگر به چیزی باور ندارم، باید گفت: داری! خودت هم می‌گویی که داری! نوشته‌هایت هم می‌گویند که داری!

ناصر مهاجر : پس از این که از زندان آزاد شدید، درباره اش چه می‌شنیدید؟

نازلی پرتوی : در زندان که بودم شنیدم سیبا آزاد شده و با یک پاسدار ازدواج کرده که بعداً فهمیدم مسئول بنیاد جانبازان بوده. بعد دیگر خبری نداشتم. راستش، اهمیتی هم برایم نداشت که ببینم چه می‌کند. کاری که امروز برای سازماندهی تواب‌ها می‌کند یا می‌خواهد بکند، دوباره توجه من را به او جلب کرده. به خصوص از این که کسانی به حمایت از او برخاسته‌اند، ناراحتم. برای این است که آدم ناچار می‌شود حرف بزند. کسانی که از این آدم‌ها دفاع می‌کنند، در واقع شرایط خودشان را در زندان بازگو می‌کنند. آنها وضعیت و واقعیت مبارزه در زندان را به سطح تجربه‌ی شخصی خودشان تقلیل می‌دهند و تمام ماجرا را نمی‌گویند. قضایا را طوری جلوه می‌دهند که گویی همه بریده بودند؛ هر کس تا حدودی! این کار را از طریق نگفتن گل واقعیت زندان انجام می‌دهند. و این تا حدودی تقصیر

ماست .من به خودم و امثال خودم نقد دارم که این عرصه را برای آنها باز گذاشتیم. از این بابت متأسفم .

ناصر مهاجر : آخرین سئوال این است که به نظر شما، امروز با *سیبا* و *سیباها* چگونه باید برخورد کرد؟

نازلی پرتوی: به نظر من این مهم ترین سئوال این گفتگوست. به نظر من برخوردی که نلسون ماندلا کرد، می تواند الگو باشد. ماندلا توانست با این برخورد از سفید کشی در افریقای جنوبی پیش گیری کند. او پس از برچیده شدن نظام آپارتاید از همه ی کسانی که برای حفظ آن نظام دست به جنایت زده بودند دعوت کرد که بیایند و در برابر مردم به جرم شان اعتراف کنند و بگویند چه کارهایی کرده اند و بعد مثل يك شهروند در جامعه زندگی کنند .

يك جامعه انسانی و آزاد باید شرایط وحشیانه ای که این گونه آدم ها را شکسته است، بشناسد و بفهمد. باید در مبارزه علیه حس انتقامجویی، شرایط بازگویی حقیقت را برای این آدم ها به وجود آورد. عده ی زیادی از این ها احتیاج به دوره ای از مراقبت ویژه برای پیدا کردن خودشان و به صلح رسیدن با خودشان دارند. آن هایی که شخصا مرتکب جرم علیه هم زنجیران خود شده اند، پس از بازگویی علنی واقعیت ها باید امکان زندگی برابر و انسانی را در جامعه داشته باشند. ما نمی خواهیم این آدم ها در آینده زیر فشار زندگی کنند. اما در عین حال باید برای پیگیری مبارزه در راه آزادی، آن هم در سخت ترین شرایط، ارزش و احترام گذاشت .